

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و چهل و یکم





خانم فرزانه



خلاصه شرح غزل ۱۴۸۰ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۸ گنج حضور

خیزید مخسپید که نزدیک رسیدیم
آواز خروس و سگ آن کوی شنیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

مولانا به همه انسان‌هایی که پس از ورود به این جهان با چیزها همانیده شده و به خواب ذهن و خواب جسم‌ها فرورفته‌اند می‌گوید که با فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه از خواب ذهن بلند شوید، بیدار بمانید و دیگر نخوابید. زیرا نزدیک یار هستیم و داریم به مقصود آمدنمان می‌رسیم که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداست.

آوازِ سگِ کوی یار یا من‌ذهنی‌مان را که براساس همانیدگی‌ها فکر می‌کند شنیدیم و سپس فضا را باز کردیم تا آوازِ خروسِ ده‌خداوند را بشنویم که از مرکزِ عدممان برمی‌خیزد. ما می‌خواهیم مرکزمان خالی از جسم و همانیدگی باشد تا عقل، حس‌امنیت، هدایت و قدرت را از خود زندگی دریافت کنیم.

[ما با گوش کردن به این برنامه دریافت‌ایم کدام فکر از من‌ذهنی و کدام فکر از حضور می‌آید و توانایی انتخاب داریم که یکی را برگزینیم. اگر فکر حضور را انتخاب کنیم زندگی از طریق مرکزمان با صدای خروس مژده می‌دهد: «سحر است، نترسید، شب دارد می‌گذرد.» اما اگر فکر من‌ذهنی را برگزینیم، عوعوِ سگ از بدی‌ها و خطرات توهمی حرف می‌زند و ما را می‌ترساند.]

واللّٰهُ هٗهٗ که نشانه‌های قروی ده یار است
 آن نرگس و نسرين و قرنفل که چريديم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰
 -قرو: جوی آب، علایم پیدا شدن و کشف شدن. قرو: گلزار
 -قرنفل: گل میخک

انگار از ده یار و از فضای یکتایی جوی آبی روان است، زیرا اکنون می‌توانیم مانند گل نرگس که نماد دیدن است با چشم عدم بینیم و همچون گل نسرين حرف زندگی را بزنییم و مانند قرنفل زیبایی‌ها را با چشم‌های زندگی تجربه کنیم و در چنین فضایی بچریم. این‌ها همه نشانه‌ جوی آبی است که از آن‌ور و از طرف خدا می‌آید.

از ذوقِ چراگاه و ز اشتابِ چریدن
 وز حرص، زبان و لب و پدفوز گزیدیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰
 -پدفوز: گرداگرد دهان

ما آمده بودیم از زیبایی‌های فضای یکتایی و غذای آن‌وری بخوریم، اما اشتباه کردیم و در من ذهنی این ذوق را به جهانی انداختیم که از همانیدگی‌ها ساخته شده و مدام مقایسه می‌کند و شعارش «هرچه بیشتر، بهتر» است. ما از ذوقِ چریدن عجله کردیم و به‌جای فضاگشایی و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا، با چیزها همانیده شدیم و از حرص آن‌ها، هم زبان و هم لب‌ها و دور دهانمان را گزیدیم و زخمی کردیم.

چون تیر پریدیم و بسی صید گرفتیم
 گرچه چو کمان از زه احکام خمیدیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

ما مانند تیر پریدیم و وقتی پا به این جهان گذاشتیم به سرعت با تعداد زیادی از آدم‌ها و چیزها همانیده شدیم. با این همانیدگی‌ها ما از قوانین زندگی که خودشان را با مرکز عدم به ما نشان می‌دهند پیروی نکردیم، آن‌ها را در من ذهنی زیر پا گذاشتیم و درد کشیدیم. چراگاه اصلی ما فضای گشوده شده بود اما آن را اشتباه گرفتیم و مثل تیر سریع رفتیم و از شیرۀ همانیدگی‌ها چشیدیم. ما به خودمان مجال ندادیم که قوانین زندگی مانند قانون جبران، قانون صبر و قانون مزرعه را بیاموزیم و اجرا کنیم و بفهمیم همانیدگی‌ها آفل و گذرا هستند. در عوض پندار کمال، ناموس و درد را یاد گرفتیم و به کار بستیم. سپس زندگی هرچه را محکم چسبیده بودیم به زور از ما کشید و خمیده شدیم.

ما عاشقِ مستیم، به صد تیغ نگرديم
 شیریم که خونِ دلِ فغفور چشیدیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰
 -فغفور: لقب پادشاهان چین

ما انسان‌ها عاشق و مستیم زیرا در آست از می زندگی نوشیده‌ایم. ما از جنس زندگی هستیم و شادی بی سبب و مستی در ذات ماست، به همین دلیل درد هشیارانهای که از دور انداختن همانیدگی‌ها می‌کشیم ما را بر نمی‌گرداند. ما با فضاگشایی، کارگاه زندگی می‌شویم و او در ما شروع به کار می‌کند. همان شیری می‌شویم که از روز اول بوده‌ایم و مزه هشیاری خالص و خونی را که از افتادن همانیدگی‌ها آزاد می‌شود می‌چشیم و دیگر رها نمی‌کنیم.

مستانِ الستیم، بجز باده ننوشیم
 بر خوانِ جهان نی ز پیِ آس و ثریدیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰
 -ثرید: آبگوشت

ما مستانی هستیم از جنس خداوند و مانند او در ذاتمان شادی و مستی داریم، پس لازم نیست با چیزی همانیده شویم تا از آن شادی بگیریم. همین که فضا را باز کنیم متوجه می شویم که فقط باید باده زندگی بنوشیم و درست کردن من ذهنی و نگاه به سفره چراگاه جهان در شأن و حد مقام ما نیست. ما به دنبال آس و آبگوشت این جهانی نیستیم که نماد همانیدگی ما با مقام، علم، زیبایی و سایر چیزهای این جهانی هستند. اصل ما مستی و مرکز عدم بوده که با فضاگشایی به آن برمی گردیم و نیازی نداریم از همانیدگی ها می بگیریم.

حق داند و حق دید که در وقت کشاکش
از ما چه کشیدند و از ایشان چه کشیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

فقط خدا می داند و خدا دیده است که وقتی زندگی ما را از ذهن بیرون می کشید و ذهن هم ما را به سوی خود برمی گرداند چه چیزی از ما کشیده شد، چگونه موفق شدیم و چه چیزی از زندگی به دست آوردیم. آن چه بعد از فضاگشایی و باز شدن آسمان بی نهایت درونمان از ما کشیده شد تمام همانیدگی ها، دردها، سیاهی ها، جهل، ترس و فضولات ذهن بود.

خیزید، مخسپید که هنگام صبح است
 استارهٔ روز آمد و آثار بدیدیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۴۸۰
 -استارهٔ روز: کنایه از خورشید

[مولانا در این بیت تکرار می‌کند:] از خواب برخیزید و دیگر نخوابید. زیرا صبح شده و از نظر زندگی حتی نزدیک ظهر است. همهٔ ما باید خورشید طلوع و حضور خداوند را در دل‌هایمان ببینیم و خواب در ذهن را متوقف کنیم. [به بیان مولانا ما پس از مدتی کار روی خودمان آثار آمدن روز را به صورت آرامش، برقراری توازن و نظم زندگی، بهتر شدن روابط، بی‌دردی و کمتر شدن خشم و ترس متوجه می‌شویم. این همان ستارهٔ روز یا خورشید هشیاری حضور است که در آسمان بی‌نهایت درونمان طلوع می‌کند.]

شب بود و همه قافله محبوسِ رباطی
 خیزید کز آن ظلمت و آن حبس رهیدیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰
 -رباط: کاروان سرا

شب بود و قافلهٔ انسانی از طریق همانیدگی‌ها محبوس کاروانسرای بی‌نام ذهن بودند و به ماندن در آن علاقه داشتند، درحالی‌که باید از آن محل توقف بیرون رفته و به زندگی زنده می‌شدند. اکنون بپاخیزید و بلند شوید زیرا دیگر در این کاروانسرا نیستیم و زندگی امکان بیرون جستن از زندان تاریک ذهن را برایمان فراهم کرده است. [رها شدن از این ظلمت با تسلیم و فضاگشایی و عدم کردن مرکز امکان‌پذیر است و انسان هرگز نباید حس کند ناچار از تن دادن به جبر من‌ذهنی و سر کردن با همانیدگی‌ها و لطمه زدن به خود است.]

خورشید رسولان بفرستاد در آفاق
 کاینک یزک مشرق و ما جیش عتیدیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰
 -آفاق: کرانه‌های آسمان، جهان هستی، وجود
 -یزک: پیش‌قراول و مقدمه لشکر
 -جیش: لشکر
 -عتید: مهیا، آماده

خورشید که نماد زندگی یا خداست، رسولانی مانند مولانا را که پیش‌فرستاده زندگی هستند برای انسان‌ها فرستاد، درست شبیه افق سرخی که در آسمان صبح، هنگام طلوع و بالا آمدن خورشید مشاهده می‌شود. اینک ما نیز فضا را باز می‌کنیم تا خورشید درونمان با کنار رفتن همانیدگی‌ها و دردها تدریجاً بالا بیاید و نشان دهد که ما پیشرو و آماده زنده شدن به خدا هستیم.
 [مولانا بیان می‌کند که همه انسان‌ها آماده هستند، فقط باید به بوی خوش نصیحت بزرگان و پیشگامانی مانند مولانا و حافظ توجه نموده و به آن عمل کنند تا به زندگی زنده شوند.]

هین، رو به شَفَقِ آر اگر طایرِ روزی
 کز سویِ شفقِ چون نَفَسِ صبحِ دمیدیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰
 -شَفَق: سرخی هنگام طلوع خورشید
 -طایر: پرواز کننده، پرنده

[مولانا در ادامه از طرف زندگی خطاب به انسان می گوید:] اگر پرنده ُ روز هستی و به شب ذهن علاقه ای نداری
 رو به شفق کن که فضای گشوده شده ُ درون توست. دائماً حواست باشد که فضا را بگشایی، هشیاری حضور و
 مرکز عدم را رها نکنی و رو به هستی داشته باشی. بدین ترتیب ما کم کم از سوی شفق به صورت صبح در درونت
 دمیده شده و بالا می آییم. [معنای دیگر شفق بزرگانی همچون مولانا هستند که آفتاب از درونشان طلوع کرده و
 زندگی از طریق آنها سخن می گوید.]

هر کس که رسولی شفق را بشناسد
ما نیز در اظهار برو فاش و پدیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

-هر انسانی که پیغام آوری شفق را بشناسد و بداند اگر فضا را باز کند مانند مولانا شده و در مرکزش آفتاب
دانش آن جهانی طلوع می کند و زندگی اش تحت نظم خرد زندگی قرار می گیرد، ما نیز در اظهار و بیان بر او فاش
و آشکار و پدید هستیم.

و آن کس که رسولی شفق را نپذیرد
هم محرم ما نیست، برو پرده تنیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

اما کسی که مانند من‌های ذهنی رسولی شفق را قبول نداشته باشد و اصرار بر ماندن در ذهن و ایجاد درد کند، آفتاب زندگی از درونش طلوع نخواهد کرد زیرا من‌ذهنی براساس جدایی می‌اندیشد و غیر از خودش چیزی را نمی‌پذیرد. چنین فردی محرم ما نیست و جلوی او پرده‌ای تنیده‌ایم که درواقع خودش آن را به‌وجود آورده‌است. [اکثر مردم جهان من‌ذهنی را اصل می‌شمارند و اعتقادی به شفق و وحدت مجدد با زندگی ندارند. آن‌ها فقط در ذهنشان خداشناس هستند اما در باطن خود را لایق زنده شدن به خدا نمی‌دانند. همچنین نمی‌دانند که «ما»یی وجود ندارد و همه چیز از خداوند است حتی من‌ذهنی، و اگر انسان مداخله نکند خدا خودش دوباره این پوسته را می‌اندازد و در انسان به‌صورت خورشید بالا می‌آید.]

خفاش نپذیرفت فرو دوخت ازو چشم
 ما پردهٔ آن دوخته را هم بدریدیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۴۸۰

من‌های ذهنی پر از درد که رسولی شفق را نپذیرفته‌اند و روز را نمی‌شناسند، مانند خفاش هستند که به تاریکی علاقه دارد و نمی‌خواهد روز شود. درحالی‌که روز شدن سرنوشت اصلی آن‌ها و نتیجهٔ تکامل زندگی و کارِ قضاست که نمی‌شود جلوی آن را گرفت. این خفاشان بین خودشان و روز، پرده‌ای از پندار توهمی دوخته و چشم خود را به روز بستند. اما ما به‌صورت‌های مختلف، از طریق ارتعاش یا درد، دیدِ ذهنی و مقاومت آن‌ها برای نگه‌داری این پرده را کنار زدیم و آن را دریده و پاره کردیم.

تریاقِ جهان دید و گمان برد که زهر است
 ای مژده دلی را که ز پندار خریدیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰
 -تریاق: پادزهر، نوش دارو

انسان مانده در ذهن پادزهر زندگی و فضای گشوده شده را که سموم جهان ذهن را خنثی و بی اثر می کند دید، اما پنداشت که زهر است و آن را نخواست. در عوض همانیدگی های این جهان را دارو و غذا دانست. خوشا به حال دلی که فضا را باز کرد و از عقل زهرآگین من ذهنی گذشت. در نتیجه ما او را با سخنان بزرگانی مانند مولانا خریدیم، پرده توهمش را کنار زدیم و از این پندار غلط آزادش کردیم.

خامش کن تا واعظِ خورشید بگوید
 کو بر سرِ منبر شد و ما جمله مریدیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

ای انسان، در این لحظه ذهنت را به‌طور کامل خاموش کن تا زندگی به‌صورت خورشید از درونت بالا بیاید و حرف بزند. وقتی او بالای منبر صحبت می‌کند همه ما باید مرید باشیم، حرف نزنیم و گوش دهیم. ما امتداد او هستیم پس اجازه دهیم او فکر و عمل ما را تعیین کند و هرچه را دستور دهد انجام دهیم.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: فرزانه



خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۸ گنج حضور، بخش اول (۱)

خُطُوْتِیْنِی بُوْد اَیْن رَه تَا وَصَال

مَانْدَهَام دَر رَه ز شَسْتَت شَصْت سَال

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

–خُطُوْتِیْنِی: دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز خُطُوْتِیْنِی را این گونه بیان می کند: هرچه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.

–شَسْت: قلاب ماهیگیری

این راه تا وصال به معشوق، زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند، دو قدم بیشتر فاصله ندارد، قدم اول را هر کسی آگاهانه با فضاگشایی کردن و عقب کشیدن از جهان به‌عنوان حضور ناظر برمی‌دارد و قدم دوم را زندگی با کار کردن بر روی مرکز عدم او برمی‌دارد. درحالی‌که من در این راه شصت سال است که با ذهنم عمل کرده و از گم‌د وصال تو دور مانده‌ام.

[دو قدم این است که شما یک قدم آگاهانه با فضاگشایی کردن از جهان عقب می‌کشید و در همین فضای گشوده‌شده که با زندگی یکی هستید به‌عنوان حضور ناظر اجازه نمی‌دهید که توجه‌تان جذب ذهن شود. قدم بعدی را زندگی برمی‌دارد یعنی مرکزتان عدم شده و زندگی روی شما کار می‌کند و شما با ذهنتان نمی‌فهمید. اگر با ذهنتان قدم بردارید، دوباره جذب ذهن می‌شوید و این اشتباه را درواقع همه ما می‌کنیم و در ذهن زندانی می‌شویم.]

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول
 می‌گشَد گوشِ تو تا قَعْرِ سَفُول
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷
 -سُفول: پستی

موقع کار کردن روی خود اگر صدایی از درون تو را ناامید کرد و ترساند، این صدا را باید ناشی از آوازِ غولِ من‌ذهنی بدانی که گوش تو را می‌گیرد و به پایین‌ترین سطح هشیاری جسمی و پستی می‌برد. [ما نزدیک ده خدا رسیده‌ایم، یعنی ذهن ما جایی‌ست که باید به خدا زنده شده و از آن بیرون بیاییم ولی وقتی فضا را می‌بندیم و منقبض می‌شویم صدای من‌ذهنی، صدای سگ خداست که ما را می‌ترساند و ناامید می‌کند. پس ذهن جای بدی نیست به شرطی که همچون کاروانسرای از آن رد شویم و در آن نمانیم.]

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می‌دان که از بالا رسید
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸

آگاه باش هر ندایی که تو را بالا می‌کشد یعنی تو را از روی همانیدگی‌ها و دردها بلند می‌کند و سبب می‌شود که مرکز عدم و شادی بی‌سبب آمده و عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت تو واقعی شود، بدان که آن ندا از طرف زندگی یا انسان زنده‌شده به زندگی‌ست.

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگِ گرگی دان که او مردمِ درد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹

هر ندایی که در تو حرص همانیدگی‌ها را بیدار می‌کند تا جذب چیزهای این جهانی شده و در مرکزت بگذاری، بدان که ندای گرگ من‌ذهنی‌ست که می‌خواهد انسان‌ها را به ذهن‌کشانده و هشیاری و وجود اصلی آن‌ها را بدرد.

دانی که در این کوی رضا بانگ سگان چیست؟
 تا هر که مُخَنَّت بُود آتش برماند
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲
 -مُخَنَّت: ترسو

ای انسان، آیا می‌دانی که در این کوی رضا، این جهان، که زندگی ما به وسیلهٔ قانون قضا و کن فکان زندگی اداره می‌شود، شکایت انسان‌های من‌ذهنی به چه علت است؟ برای این است که هرکسی که از انداختن همانیدگی‌هایش می‌ترسد و به جای شکر و رضا با ذهنش ناله و شکایت می‌کند، فرار کند و برود، چرا که شایستهٔ تبدیل شدن به هشیاری حضور نیست.

حاشا ز سواری که بُود عاشقِ این راه
که بانگِ سگِ کوی دلش را بَطپاند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲
-طپیدن: لرزیدن، بی آرام شدن، بی قراری کردن

دور باد از کسی که عاشق زنده شدن به خدا باشد، اما بانگ من ذهنی خودش یا من های ذهنی دیگر دلش را به لرزه دریاورند و او را از این راه منحرف کنند.

خوابِ خرگوش و سگ اندر پی خطاست
 خواب، خود در چشمِ ترسنده کجاست؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۷

خوابیدن به صورت خرگوشی که سگی نیز به دنبال او باشد خطاست. چگونه ممکن است خواب به چشمان کسی برود که سخت ترسیده است؟

[زندگی هر لحظه به وسیلهٔ اتفاقی که پیش روی ما می‌آورد به دنبال گرفتن همانیدگی‌های ماست تا با عدم کردن مرکزمان ما را به خودش زنده کند که در واقع مقصود اصلی ما از آمدن به این جهان است. ولی ما به خواب غفلت من‌ذهنی فرورفتیم و این خطرناک است چراکه پیغام زندگی را دریافت نکرده و به جای فضاگشایی و انداختن آگاهانهٔ همانیدگی‌ها، فضا را می‌بندیم و با از دست دادن هر همانیدگی بی‌مراد شده و آسیب می‌بینیم.]

یک سگ است، و در هزاران می رود
هر که در وی رفت، او او می شود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۳۸

نفس یا شیطان یک نیرو است که در درون همه انسان ها راه یافته و من ذهنی می سازد. و این نیرو در وجود هر کسی که نفوذ کند او هم شیطان می شود.

هر که سردت کرد، می دان گو در اوست
دیو، پنهان گشته اندر زیر پوست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۳۹

هر کسی که در جهان بیرون تو را از کار کردن روی خود و زنده شدن به زندگی دلسرد می کند، بدان که نیروی شیطانی در او نفوذ کرده و در زیر پوستش، زیر حرف های ناامید کننده اش، من ذهنی یعنی نماینده شیطان خوابیده است.

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان هر دو در اصل از یک جنس بوده‌اند اما در ظاهر به دو صورت متفاوت نمایان شده‌اند، یکی به صورت من‌ذهنی در انسان و دیگری هم به صورت شیطان.
[شیطان همان نیروی همانیدگی در جهان است که من‌ذهنی ما نمایندهٔ آن است و مدام با ایجاد تخریب می‌خواهد ما را متوجه کند که این عقل‌ذهنی به درد نمی‌خورد.]

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

همچون فرشته و عقل که از یک جوهر بوده‌اند و به دلیل حکمت‌های الهی به دو صورت جلوه کرده‌اند. [در واقع فرشته نماد خداوند و عقل نماد هشیاری ناظرِ ماست که با فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان دوباره با خداوند به وحدت می‌رسد.]

دشمنی داری چنین در سر خویش
مانع عقل ست و، خصم جان و کیش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵

تو در درون خود دشمنی همچون من ذهنی داری که مانع استفاده تو از عقل کل بوده و دشمن جان اصلی و دین و ایمانت می باشد.

[من ذهنی ما که از جنس شیطان است عقل کل یعنی عقل خداوند را که تمام کائنات را اداره می کند و باید عقل ما هم باشد زایل کرده و ما را به عقل جزوی یا عقل من ذهنی که دشمن هشیاری ماست می کشاند و نمی گذارد روی خداوند را ببینیم.]

دَمِ او جان دَهَدَت، رو ز نَفَخْتُ بپذیر
 کارِ او کُنْ فَيَكُونُ است، نه موقوف علل
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴
 -نَفَخْتُ: دمیدم

ای انسان، دَمِ زنده کننده خُداوند است که وارد وجودت شده و به تو جان می دهد، برو این را از آیه «نَفَخْتُ» بپذیر و از آن جا که کار زندگی با قضا و کن فکان بوده و موقوف سبب سازی ذهن یا فکرهای من ذهنی نیست بنابراین فضا را باز کن و مرکزت را عدم نگه دار تا زندگی با دستور کن فکان «بشو و می شود» تو را تغییر بدهد و به خودش زنده کند.

هله ای دل به سما رو، به چراگاه خدا رو
به چراگاه ستوران چو یکی چند چریدی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰
-ستور: چهارپا

ای دل من به هوش باش، فضا را باز کن و به آسمان گشوده شده درونت که چراگاه خداوند است برو و از
غذاهای خوب و برکات زندگی که در این فضای گشوده شده است بچر. تو به اندازه کافی در چراگاه چهارپایان،
یعنی این جهان، از غذای همانیدگی‌ها و تأیید و توجه خواستن از مردم چریده‌ای.

تو همه طمع بر آن نه، که درو نیست امیدت
که ز نومیدی اول تو بدین سوی رسیدی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

ای انسان، تمام امیدت را از همانیدگی‌ها بردار و بر این فضای گشوده‌شده بگذار که تا حالا به آن امیدوار نبودی و آن را نمی‌شناختی چرا که بار اول هم تو از روی ناامیدی به سوی من کشیده شدی، یعنی با وجود داشتن آدم‌ها و چیزها متوجه شدی که آن‌ها زندگی ندارند. بنابراین ناامید شده و به سوی من برگشتی.

جُز تو کُل جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مکرست و دام
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

در همهٔ وضعیت‌ها چه در هنگام هجوم درد و اندوه و چه در هنگام آرامش، هرگونه اقدامی جز فضاگشایی کامل و متکی شدن به خردِ فضای گشوده‌شده، حيله و مکر من‌ذهنی به حساب می‌آید.

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کف شیرِ نرِ خون خواره‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

انسان در مقابل خداوند که همچون شیرِ نرِ خون خواره است و از طریق قضا و کن فکان همانیدگی‌های انسان را شکار می‌کند تا با عدم کردن مرکزش او را به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده کند، چه چاره‌ای جز فضاگشایی و رضایت درونی دارد؟

بازگرد از هست، سوی نیستی
طالب ربّی و ربّانیستی
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۸
-ربّانی: خداپرست، عارف

ای انسان، با فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه از فضای ذهن همانیده به فضای یکتایی، مرکز عدم، بازگرد.
زیرا تو دراصل طالب خدا هستی نه چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد. جنس اصلی تو همان جنس خداست.

کارگاهِ صنْعِ حَقِّ، چون نیستی است
 پس برونِ کارگه بی‌قیمتی است
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰
 -صنْع: آفرینش، آفریدن

از آن جا که کارگاه آفرینش خداوند عدم و نیستی ست، بنابراین هر کس که بیرون از این کارگاه باشد و در ذهن
 حس وجود کند هیچ ارزشی ندارد.
 [به عبارتی ما با فضاگشایی به کارگاه خداوند تبدیل می‌شویم اما اگر جذب ذهن شده و فضا را ببندیم کارگاه
 شیطان می‌شویم.]

هين قُمْ اللَّيْلَ كِه شَمْعِي اِي هُمَام
 شمع اندر شب بُود اندر قيام
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶

ای انسان ارجمند، مراقب باش تا در شبِ ذهن به عنوان هشیاری بیدار شوی و بیدار بمانی چراکه تو شمع کائنات هستی و شمع در تاریکی شب ایستاده و فروزان است. بنابراین شمع حضور تو نیز باید در شبِ ذهن روشن باشد.

[در واقع هر انسانی یک شمع است که باید در شبِ ذهن فضا را باز کرده و با نورِ خودش، خودش را بیدار کند، یعنی مسئولیتِ بیداری و بیدار ماندن هر کسی به عهدهٔ خودش است.]

(قرآن کریم، سورهٔ مَزْمَل (۷۳)، آیهٔ ۱-۲)
 «يَا أَيُّهَا الْمَزْمَلُ قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا.»

«ای جامهٔ فکرت بر خود پیچیده، شبِ ذهن را بیدار و هشیار بمان، مگر اندکی را.»

خواند مُزَمَّلَ نَبِيِّ رَا زَيْنَ سَبَبِ
كِه بُرُونِ آيِ اَزِ گَلِيمِ اِي بُوَالْهَرَبِ
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۳
-بُوالْهَرَبِ: گریزان

از این رو خداوند، پیامبر را «گلیم به خود پیچیده» خواند و به او خطاب کرد که ای گریزان از خلاق، از گلیم خلوت و انزوا بیرون بیا و شمعِ حضورت را روشن کن.
[درحقیقت این آیه فقط خطاب به حضرت رسول نیست، بلکه به هر انسانی است که باید بلند شود و خودش را بیان کند. البته نه برای هدایت مردم بلکه هدایت خودش چراکه هرکسی مسئول بیداری خودش هست نه دیگران.]

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: فاطمه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید